

گفت‌وگو با خودم

خاطرات ارشد تهماسبی





مؤسسه‌ی فرهنگی - هنری ماهور

تهران، خیابان حقوقی، شماره‌ی ۴۲، طبقه‌ی همکف

کدپستی ۱۶۱۱۹۷۵۵۱۶

تلفن: ۷۷۵۰۲۴۰۰

www.mahoor.com

info@mahoor.com

گفت‌وگو با خودم خاطرات ارشد تهماسبی

نقاشی روی جلد:	احمد وکیلی
صفحه‌آرایی:	پویا دارابی
چاپ اول:	نوروز ۱۴۰۳
تعداد:	۹۰۰ جلد
لیتوگرافی:	باران
چاپ:	پیمان
صحافی:	معین

© حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۶-۹۲۸۶۲-۶۲۲-۹۷۸ ISBN: 978-622-92862-9-6

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۶	کودکی
۲۲	مطرب کرمانشاهی
۲۶	زندگی در برازجان
۲۹	معلم بد
۳۱	زندگی در سنندج
۳۶	نصرت‌الله حدادی؛ کلاس کامکارها
۳۷	برادرم ارفع
۴۰	کلاس هوشنگ کامکار؛ آشنایی با محمدرضا لطفی
۴۶	خاطره‌ای از محمدرضا لطفی
۵۲	خاطراتی از سنندج؛ آشنایی با مهران لطفی
۵۵	زندگی در همدان؛ کلاس سیاوش دیهیمی
۵۸	اولین کنسرت؛ داریوش زرگری
۶۴	هدیه گران‌بها
۶۶	ساواک؛ زندان ارتش؛ سیاوش دیهیمی
۷۰	خاطره‌ای از یک کنسرت؛ هویدا؛ مسعود جمالی
۷۳	زندگی در تهران؛ کلاس محمدرضا لطفی؛ کلاس هوشنگ ظریف
۸۹	سربازی در پیرانشهر
۹۲	باشگاه افسران رضاییه
۹۸	ترور سرلشکر خسروداد
۱۰۲	روز انقلاب
۱۰۴	دانشکده هنرهای زیبا؛ محسن نفر

۸ گفت‌وگو با خودم/ خاطرات ارشد تهماسبی

- ۱۱۴ مصاحبه با علی اکبر شهنازی؛ داریوش پیرنیاکان؛ ابراهیم باستانی پاریزی
- ۱۱۷ پیوستن به گروه عارف؛ انقلاب فرهنگی
- ۱۲۳ کار در خیابان‌ها؛ بدعت‌گذاری
- ۱۳۱ اولین همکاری با حسین علیزاده
- ۱۳۶ نت‌نویسی آثار پرویز مشکاتیان؛ ناصر فرهنگ‌فر؛ یلدا ابتهاج
- ۱۴۳ موقعیت کانون چاووش؛ هوشنگ ابتهاج؛ کنسرت دانشگاه ملی و حزب توده
- ۱۵۱ تعمیرات ساز؛ خاطره‌ای از محمدرضا لطفی؛ شورای نویسندگان
- ۱۵۵ اولین ضبط؛ تدریس در کانون فارابی؛ حمید متبسم
- ۱۵۹ پیوستن به کانون چاووش؛ کنسرت انجمن زرتشتیان؛ خاطره‌ای از پرویز مشکاتیان
- ۱۶۹ آلبوم سرودهای آذربایجان؛ ایرج حقیقی؛ قهر و آشتی با حسین علیزاده؛ اساسنامه چاووش
- ۱۷۴ آلبوم نی‌نوا؛ مُسیو تمیزه و مُسیو کثیفه
- ۱۷۶ دستگیری سران حزب توده
- ۱۷۹ موسیقی تئاتر عروسکی؛ جواد ذوالفقاری؛ کیانوش امیری؛ فرهاد توحیدی
- ۱۸۱ عمران صلاحی؛ ناصر رحمانی‌نژاد
- ۱۸۴ تار یحیی؛ بحران در کانون چاووش
- ۱۸۸ عروسی پرویز مشکاتیان؛ تدریس در چاووش؛ کانون چنگ
- ۱۹۵ کنسرت‌های داخلی چاووش؛ آلبوم به یاد طاهرزاده؛ حسن کامکار و اتاق تکثیر
- ۲۰۴ آلبوم یادی از درویش‌خان
- ۲۰۸ مهاجرت حسین علیزاده؛ قطعه خزان
- ۲۱۵ نگارش آثار وزیری با محمدرضا لطفی؛ مهمانی‌ها
- ۲۲۰ مهاجرت محمدرضا لطفی؛ آزمون بازید؛ سبد میوه
- ۲۲۶ کنسرت همنوایان؛ بهروز غریب‌پور؛ پس از مهاجرت لطفی؛ گله از مجید درخشانی
- ۲۳۱ تعطیلی چاووش؛ ازدواج با کیانوش امیری
- ۲۳۷ رد دعوت محمدرضا شجریان؛ بزرگداشت غلام‌حسین بیگچه‌خانی؛ داریوش طلایی
- ۲۴۳ بازگشت حسین علیزاده به ایران
- ۲۴۹ جنگ و موشک‌باران؛ نگارش آثار درویش‌خان
- ۲۵۳ محمدرضا شجریان و تمرین‌های کنسرت شورانگیز
- ۲۵۴ شهرام ناظری و جمال سماواتی؛ خاطراتی از تمرین‌ها
- ۲۵۹ کنسرت شورانگیز
- ۲۶۷ پرتره احمد و کیلی

- اولین تولیدات مؤسسه ماهر ۲۶۸
- دست‌خوش ضبط آثار درویش‌خان؛ تار جزایری؛ فیلم دل‌شدگان ۲۷۰
- کلاس یوسف‌آباد؛ ایرج بسطامی ۲۷۶
- آشنایی با مهدی اخوان ثالث ۲۷۸
- انتشار مجموعه آثار درویش‌خان؛ فروپاشی گروه کنسرت شورانگیز؛ فرهاد فخرالدینی ۲۸۳
- اولین کنسرت اروپا ۲۸۷
- دیوار برلین؛ دیدار با بزرگ علوی ۲۹۳
- مجاهدین و کنسرت سوند؛ خرید سوغاتی ۲۹۵
- ایرج امامی؛ کنسرت لندن در رویال فستیوال هال ۲۹۸
- کنسرت وین؛ خسرو جعفرزاده ۳۰۱
- کنسرت همیاری با زلزله‌زدگان؛ کنسرت سیسیل؛ آلبوم نوبانگ کهن ۳۰۳
- کار روی دیوان شمس؛ کنسرت فلورانس ۳۰۸
- اولین کنسرت آمریکا؛ اولین تجربه خوانندگی؛ هانیبال الخاص ۳۱۲
- کنسرت سن‌خوزه؛ محمود ذوالفقون؛ تولد پسر ۳۱۸
- منزل محمدرضا لطفی در واشنگتن؛ محمود دولت‌آبادی ۳۲۰
- خصوصیات محمدرضا لطفی؛ سروش ایزدی؛ اولین دیدار با پسر آرام ۳۲۸
- آثار رکن‌الدین مختاری؛ علی تجویدی؛ علی‌اصغر بهاری؛ محمدعلی گلشن ابراهیمی ۳۳۳
- استودیو پاپ؛ ناصر فرهودی؛ بیماری لاعلاج ۳۳۵
- تکنیک نوازندگی؛ کتاب ژان دورینگ ۳۴۰
- سیاسی‌بودن ۳۴۵
- کنسرت آمریکا؛ دو هدیه تولد؛ روزنگارهای اتریش ۳۴۶
- کرامات! ۳۵۷
- کنسرت‌های سان‌فرانسیسکو و دالاس؛ دوستان خوب ۳۶۱
- شوخی با رنگ؛ منوچهر آتشی ۳۶۸
- حال‌وهوای ساز لطفی؛ مدیر مدبر ۳۷۱
- ارزیابی ساز سازگران؛ درآمدهای حاصل از تألیف ۳۷۴
- نگارش کتاب گوشه؛ محمد زهرایی؛ هوشنگ ابتهاج ۳۸۰
- یک اشتباه؛ بهروز صفرزاده؛ گروه شصت‌نفره ۳۹۰
- نگارش جواب آواز و تصنیف‌های عارف؛ فرامرز پایور ۳۹۲
- تدریس در هنرستان موسیقی؛ فقدان تئوری موسیقی ایرانی ۳۹۸

۱۰ گفت‌وگو با خودم/ خاطرات ارشد تهماسبی

- ۴۰۴ خاطره‌ای از پیام جهان‌مانی
- ۴۰۶ دوران افسردگی؛ ادا اصول‌های هنرمندانه
- ۴۱۱ نگارش صد رنگ رنگ؛ تقدیم‌نامه‌ها و شاگردان
- ۴۱۴ تأسیس جایگاه تار؛ علی‌رضا میرعلی‌نقی؛ فرهاد ارژنگی
- ۴۲۲ سمینار تار و سه‌تار؛ حمید متبسم
- ۴۲۵ کنسرت گروه طلوع؛ شبکه جام‌جم
- ۴۳۰ تفسیر دستگاه‌ها در رادیو؛ رضا مهدوی
- ۴۳۴ سرقت هنری
- ۴۳۶ نامه محمود ذوالفنون؛ نگارش برنامه دشتی
- ۴۳۹ آهنگ‌ساز چه کسی است؟ آهنگ سهل و ممتنع
- ۴۴۳ نگارش سه چهارمضرب؛ مصاحبه با ابراهیم قنبری‌مهر؛ قطع ارتباط با حسین علیزاده
- ۴۴۶ تجلیل و تمجید؛ کیوان ساکت؛ بیژن کامکار
- ۴۴۹ خرید آپارتمان؛ فروش سازها؛ آلبوم پنجه دشتی؛ فرامرز پایور
- ۴۵۲ سمینار تار و سه‌تار؛ ادا اصول‌های خوانندگان؛ نگارش وزن‌خوانی و اثرگانی
- ۴۵۷ آهنگ‌هایی که به من هدیه شده؛ کیهان کلهر
- ۴۶۰ کنسرت‌های کانادا و آمریکا؛ پژمان حدادی؛ حسین بهروزی‌نیا؛ محسن حجاریان
- ۴۶۴ مرکز حفظ و پژوهش موسیقی ایرانی؛ مجید کیانی
- ۴۶۷ سخنرانی در دانشگاه صنعتی اصفهان؛ حسین دهلوی؛ بابک خضرای
- ۴۶۸ دیدار با حسین علیزاده پس از دو سال
- ۴۷۰ کنسرت گروه نوروز؛ محمدرضا ابراهیمی؛ حمید خبازی؛ سپیده رئیس‌سادات
- ۴۷۳ آلبوم عشق‌مانند؛ سالار عقیلی؛ ساعد مشکینگی؛ آلبوم دلدار
- ۴۷۶ تصنیف شاه شمشادقدان؛ کنسرت‌های بیست‌شبه؛ محسن کرامتی؛ ابراهیم نبوی
- ۴۸۱ درگذشت داریوش زرگری؛ اجرای ردیف میرزا عبدالله؛ مستند از درآمد تا فرود
- ۴۸۴ سفرهای گروهی با شاگردان؛ پسر و موسیقی
- ۴۸۷ سخنرانی در هلند؛ اهل موسیقی و تربیون؛ مجید کیانی؛ علی آشوری
- ۴۹۴ نقد وزن‌خوانی و اثرگانی؛ آلبوم سایه‌های سبز
- ۴۹۸ کارگاه‌های موسیقی؛ وقف کالبدم به گروه آناتومی
- ۵۰۳ آلبوم سعدی‌نامه؛ گروه دستان؛ وصیت‌نامه؛ کنسرت همدان؛ سیاوش دیهیمی
- ۵۰۸ جشنواره فجر؛ بازگشت محمدرضا لطفی؛ مکتب‌خانه میرزا عبدالله
- ۵۱۶ کنسرت شاهرود؛ سیاوش ایمانی

- تفسیر دستگاه‌ها در رادیو فرهنگ ۵۲۰
- کلاس مکتب‌خانه میرزا عبدالله؛ رنجش از محمدرضا لطفی ۵۲۲
- شعری طنز درباره محمدرضا لطفی ۵۳۰
- کارگاه اصفهان؛ عروسی پژمان حدادی؛ آرزوهای من ۵۳۵
- حال و هوای نشر کارنامه؛ انتشار کتاب عشق‌مانند؛ تیراژ آلبوم‌ها ۵۳۸
- مقاله‌نویسی برای دایرةالمعارف؛ کنسرت حسین علیزاده؛ محمدرضا ابراهیمی؛ پیام جهان‌مانی ۵۴۲
- دانشجویی پسر؛ آلبوم عاشقی؛ نوید افقه ۵۴۷
- کشف و شهودهای غیر عرفانی؛ رد دعوت ارگان‌ها و جشنواره‌ها ۵۵۱
- نگارش و ضبط مجموعه صدویک پیش‌درآمد ۵۵۴
- معاشرت مجدد با حسین علیزاده؛ دهلیچی؛ سازهای ابداع محمدرضا شجریان ۵۵۵
- خاطره‌ای مربوط به شهرام ناظری؛ دعوت محمدرضا لطفی برای همکاری مجدد ۵۶۸
- کارگاه‌های شهرستان‌ها؛ کنسرت تار و ترانه؛ افکار درهم‌وبرهم ۵۷۱
- تدوین تفسیر دستگاه‌ها؛ مجموعه گوشه به گوشه ۵۷۷
- آشتی با محمدرضا لطفی؛ مقاله «لطفی پیری همچنان دلیر است» ۵۸۳
- مقاله‌هایی درباره هوشنگ ظریف و جلیل شهناز ۵۸۹
- آخرین کنسرت در تالار وحدت؛ خطاهای سالار عقیلی ۵۹۴
- کارهای زمین‌مانده؛ کارگاه‌های شهرستان‌ها؛ هتل‌ها و مهمان‌سراها ۵۹۹
- بیماری و درگذشت محمدرضا لطفی؛ آشنایی با داریوش طلایی ۶۰۵
- دو برنامه تلویزیونی درباره محمدرضا لطفی و کانون چاووش ۶۱۶
- آوای شیدا؛ تلقی نادرست محمدرضا درویشی؛ بزرگداشت محمدرضا لطفی ۶۲۰
- کتاب آثار محمدرضا لطفی ۶۲۵
- مقاله‌ای درباره محمدرضا لطفی؛ روابط با داریوش طلایی ۶۲۷
- شوین و کیشلوفسکی؛ کارگاه بهبهان؛ چانه‌زنی برعکس! ۶۳۷
- انتشار پهلوان تار؛ سفر گرگان؛ کارگاه‌های خرم‌آباد و شیراز ۶۴۰
- مقاله‌ای درباره محمدرضا لطفی؛ صبا علیزاده؛ سفر به ترکیه ۶۴۴
- سخنرانی درباره محمدرضا لطفی و اجرای آهنگی به یاد او؛ عبدالرضا جلالی؛ گاف! ۶۵۱
- کارگاه قزوین؛ بازخوردها؛ موسیقی دان بی‌کار! روزمرگی‌ها ۶۵۵
- ماجرای مستند از درآمد تا فرود؛ روزمرگی‌ها؛ نگارش سیر در سیاره‌ها ۶۶۳
- عارضه چشم؛ درباره کتاب گوشه و کارگاه‌های تحلیل ردیف ۶۷۰
- کارگاه زنجان؛ روزمرگی‌ها؛ همکاری با میثم مروستی ۶۷۹

۱۲ گفت‌وگو با خودم / خاطرات ارشد تهماسبی

- ۶۸۵ کلاس تصنیف خوانی؛ روزمرگی‌ها؛ مال‌باختگی!
- ۶۹۰ برگزاری کارگاهی در زادگاهم؛ نگارش چگونگی موسیقی ایران
- ۶۹۴ تقریظ‌هایی برای آثار حسن منصوری و منصور اعظمی‌کیا؛ کارگاه‌های خارجی!
- ۷۰۰ نگارش پرده‌گردانی؛ درگذشت برادرم؛ سازهای محمدرضا لطفی
- ۷۰۶ سکنه و سیگار! نگارش روایتی خوانا از تصنیف‌های عاشقانه امیرجاهد
- ۷۰۹ کارگاه‌های شهرستان‌ها؛ انتشار خنیاگر غمگین؛ نشست بنخارا با علی دهباشی
- ۷۱۵ هدیه پنجاه‌هزاردلاری
-
- ۷۱۶ کتاب‌نامه
- ۷۱۹ نمایه

— ابتدا بگویید چه زمانی و در کجا متولد شدید.



خودم در سمسالگی.

روز بیست و هشتم دی ۱۳۳۶ ساعت هشت و نیم شب در الیگودرز، از شهرهای استان لرستان، به دنیا آمدم. دومین فرزند خانواده بودم و برادرم ارفع، دو سال پیش از من به دنیا آمده بود و درحقیقت می‌بایست نام او ارشد می‌شد، ولی گویا پدرم به‌عنوان تنها تصمیم‌گیرنده خانواده در همه امور، موقع دنیا آمدن ارفع این نام به ذهنش خطور نکرده بود و چون اهتمام داشت که فرزندانش اسامی هم‌وزنی داشته باشند، ارشد نصیب من شد.

— خواهر یا برادر دیگری هم دارید؟

بله، یک خواهر هم دارم که چهار سال از من کوچک‌تر و نامش افسر است. ما اصالتاً کُرد هستیم. پدرم اهل بیجار بود و مادرم زاده سنندج. بیجاری‌ها شیعه هستند و سنندجی‌ها، یعنی مرکز نشینان استان کردستان، سُنی‌مذهب. نام جد پدرم فیض‌الله و نام پدر بزرگم عیسی و نسل اندر نسل خیاط بوده‌اند و دو تن از عموهایم نیز به نام‌های اوسط و خلیل، همان حرفه موروثی و خانوادگی‌شان را انتخاب کردند که البته واقعاً نمی‌توان گفت آیا انتخابی هم در کار بوده‌است یا نه، اما سه پسر دیگر عیسی، یعنی پدرم تُراب و دو برادرش به نام‌های محسن و جلیل، به استخدام سازمان ثبت اسناد درآمدند. از همین رو پدرم به‌عنوان یک کارمند دولت، در نقاط مختلفی خدمت می‌کرد و همان اوایل استخدام و مدتی پس از ازدواج با مادرم، به الیگودرز منتقل شد و من هم به‌ناچاراً آنجا به دنیا آمدم. تا چند سال پیش هم هرگز زادگاهم را ندیده بودم، زیرا هر بار که در مسیر سفرهامان به اراک و اصفهان عزممان را جزم کردیم که راه کج کنیم و الیگودرز را هم ببینیم نشد که نشد.



پدرم در الیگودرز با لباس لُری، پیش از دنیا آمدن من.

از جوانی با احمد و کیلی نقاش مشهور فعلی، آشنا شدم و دوستی‌ام با وی همچنان پابرجاست. او بی‌اغراق خیلی

بیشتر از بعضی موسیقی‌دان‌ها، از جمله خود من، شیفته موسیقی است و با نواختن تار و سه‌تار هم تا حدودی آشناست. احمد تار پوریای خوبی هم دارد و دلبستگی‌اش به ساز و موسیقی به حدی است که سه‌تارهایی هم برای خودش ساخته‌است. واقعاً متعجبم و نمی‌دانم چه سری در این هست که بسیاری از شاعران و نقاشان دلشان می‌خواسته موسیقی‌دان شوند و همیشه طوری در این‌باره صحبت کرده‌اند که احساس می‌شده در طول زندگی‌شان، بار یک حسرت دائمی را به دوش کشیده‌اند.

یکی‌شان احمد شاملو، یکی‌شان هوشنگ ابتهاج، یکی‌شان مهدی اخوان ثالث که بارها از زبان خودش شنیده‌ام و یکی دیگر هم حبیب درخشانی برادر بزرگ مجید درخشانی که او هم نقاش مشهوری بود. حبیب در آن سال‌های ابتدای انقلاب با زنده‌یاد محمدرضا لطفی قرار گذاشته بود پرتره‌اش را بکشد و بالاخره روز مقرر فرامی‌رسد و حبیب هم بوم بزرگی درخور قدوقواره لطفی را که از قبل آماده کرده‌بوده، روی سه‌پایه‌ای می‌گذارد و پشت آن می‌نشیند و خیره می‌شود به مدلش. لطفی هم سازش را برمی‌دارد و مشغول نواختن می‌شود، اما جالب اینجاست که کار این پرتره هیچ‌گاه به اتمام نمی‌رسد، زیرا تا لطفی دست به مضراب می‌برد، حبیب چنان از فرط هیجان از خودبی‌خود می‌شده که فراموش می‌کرده به چه منظوری آنجا نشسته‌است. این یکی هم روایتی است درباره‌ی مهوت‌شدن هوشنگ ابتهاج که خود لطفی آن را نقل کرده‌است:

اما خاطره‌ای از یکی از اجراهای مشترکم با آقای سایه [...] هنگامی که روی سن و در کنار سایه، من کار خودم را شروع کردم، قرار بود چند دقیقه‌ای بنوازم و ایشان شعر بخوانند، اما من هرچقدر منتظر شدم ایشان شروع نکردند. با اینکه چند بار او را روی صحنه نگاه کردم، اما گویی سایه در میان مدعوین کنسرت نشسته‌اند و موسیقی گوش می‌کنند. این موضوع داشت مرا نگران می‌کرد که بالاخره همسر ایشان که در ردیف اول نشسته‌بود با اشاره نگاه ایشان را هشیار کرد تا شروع کنند. به‌هرحال کل برنامه بداهه بود و تنها اشعار ایشان از قبل سروده شده‌بود. وقتی پس از برنامه با سایه صحبت کردم، فرمودند که من آن‌قدر محو موسیقی شده‌بودم که هم یارای شروع نداشتم و هم واقعاً دلم می‌خواست خودم و مردم بیشتر به موسیقی گوش بدهیم (لطفی: ۳۳).

خب، همه اینها را گفتم که به اینجا برسم و اشاره‌ای به زادگاهم بکنم. در تابستان ۱۳۸۲ جمعی از نقاشان الیگودرزی وکیلی را دعوت می‌کنند تا کارگاهی برایشان بگذارد یا نمی‌دانم سخنرانی کند و چه‌وجه. طبیعتاً با حضور یک هنرمند پایتخت‌نشین در آن شهر کوچک دورافتاده، محافلی شبانه از تجمع دوست‌داران هنر شکل می‌گیرد و باز طبیعتاً، نوازندگانی هم زینت‌بخش این مجالس می‌شوند. باری، یکی از این شب‌ها وکیلی هم سازی می‌زند و از سابقه‌آشنایی و دوستی دیرینه‌اش با من می‌گوید و متعاقب این، یکی از باشندگان آن مجلس با تأکید به او یادآوری می‌کند که «ارشد الیگودرزیه!»

— بالاخره کی به الیگورز رفتید؟

سال ۱۳۹۸ یکی از شاگردانم به نام الهام صلواتی پیشنهاد کرد کارگاهی در آنجا برایم برگزار کند و من هم بدون تأمل پذیرفتم؛ بنابراین کمی بعد به اتفاق همسرمان راهی آنجا شدیم و بالاخره پس از شصت و دو سال چشمم به دیدن جمال زادگاهم که چندان جمالی هم نداشت، روشن شد. البته ظاهراً این سفر خیلی هم برایمان آمد نداشت، چون درست روز بازگشتمان به تهران که شنبه بیست و پنجم آبان بود، مصادف شد با سه‌برابر شدن قیمت بنزین و شلوغی‌های پیامد این گرانی. هنگامی که آن راه طولانی را به آسودگی، طی کردیم و به حوالی جنوب تهران رسیدیم متجاوز از چهار ساعت در ترافیکی گشوده که به خاطر اعتراضات مردمی به وجود آمده بود، گیر افتادیم.

— چه مدت در الیگورز بودید و آیا خاطره‌ای از آن دوران دارید؟

تا دوسالگی‌ام، زیرا سال ۱۳۳۸ پدرم به شهرگرد منتقل شد. تنها خاطره‌ام از این دوران شکل و هیبت قطارهایی به رنگ سبز تیره است که در سفرهای گاه‌وبی‌گاهمان سوارشان می‌شدیم و از ایستگاه‌های ازنا و دورود عبور می‌کردیم. بعدها زمانی که این خاطره را برای مادرم بازگو می‌کردم با تعجب می‌گفت «امکان نداره، تو اون زمان یه سال و نیمت بیشتر نبود.» ولی من هنوز به درستی آنچه در یادم مانده بود ایمان دارم. بعدها هم هرچه با خودم کلنجار رفتم که چگونه ممکن است کسی خاطراتی از آن سنین در حافظه‌اش مانده باشد اما هیچ چیز نخستین روز ورود به مدرسه را به یاد نیاورد، به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم مگر اینکه ناخودآگاه خواسته‌باشم خاطره آن را از ذهنم پاک کنم. تنها چیزی که از آن روز به یادم مانده وحشت از رفتن به مدرسه بود که در سال‌های بعد تبدیل به بیزاری شد. سال ۱۳۳۹ همچنان در شهرگرد بودیم و در سه‌سالگی‌ام به اصفهان سفر کردیم. از این شهر خاطرات محو و مبهمی در ذهنم مانده، و البته تنها یادگار عینی آن سفر عکسی است که برادر پنج‌ساله‌ام، به سبک معمول آن زمان‌ها، با کراوات در عکاس‌خانه انداخته است.

— پس از شهرگرد باز هم به جای دیگری کوچ کردید؟

بله، خیلی زود، زیرا آن زمان‌ها سیاست دولت به‌خصوص در سازمان‌هایی مثل ثبت‌اسناد که بیشتر با ملاکان و زمین‌داران سروکار داشت، این بود که کارمندان این دواير به اصطلاح بومی محل خدمتشان نشوند تا مبادا با ساکنان محل آشنایی و رفاقتی به هم بزنند و بحث بندوبست و رشوه پیش بیاید. اواخر سال ۱۳۳۹ به کرمانشاه رفتیم و در طبقه دوم یک خانه استیجاری در سهره پهلوی محله برزه‌دماغ که مالکش آقای یزدیان بود، اقامت کردیم. این خانه را هیچ‌گاه از یاد نخواهم برد، چراکه اولین طعم خوشی که از دوران کودکی به یادم مانده مزه دل‌چسب

بستنی‌های اکبرآقا بود که دکانش درست زیر منزلمان قرار داشت. اکبرآقا تا بستنی‌های نانی‌اش را آغشته به شربت آلبالوی خوش‌رنگی نمی‌کرد، دست کسی نمی‌داد و برای من هیچ چیز در دنیا خوشمزه‌تر از بستنی‌های او نبود و این متاع گران‌بها را فقط در ازای پرداخت یک ده‌شاهی زرد به دست می‌آوردم.

— ظاهراً این دوره را خوب به خاطر دارید. دیگر چه؟

بله، از چهارسالگی به بعد را، به جز یکی دو ماه ابتدای ورود به مدرسه، خوب به یاد دارم؛ مثلاً خاطرات خوش مثل گویی‌های خانم یزدیان، همسر صاحب‌خانه‌مان را هیچ‌گاه فراموش نکردم.



من و پدرم نشسته و برادرم جلو مادرم
ایستاده (کرمانشاه، طاق‌بستان،
فروردین ۱۳۴۰).

او زنی بسیار اجتماعی و بذله‌گو بود و لهجه کرمانشاهی شیرین و غلیظی داشت و هنگامی که با مادرم و زنان همسایه دور هم جمع می‌شدند به سبزی‌پاک‌کردن و ترشی‌انداختن و کارهای دیگر، آرام‌کردن ما بچه‌های قدونیم‌قد به عهده او بود. ترفند همیشگی کارسازش هم چیزی نبود جز داستان‌گویی که هریک از آنها را با چنان آب‌وتاب و جزئیاتی شرح می‌داد که سراپا گوش می‌شدیم و بنابراین صدا از احدی در نمی‌آمد و بزرگ‌ترها می‌توانستند با آسودگی به کارشان برسند. هنوز بعضی قسمت‌های این داستان‌ها را به یاد دارم؛ داستان دیو و پری یا داستان پسر چوپان و دختر پادشاه. یاد نمی‌آید هیچ‌وقت مادرم برایم قصه گفته باشد، چون خیلی اهل این حرف‌ها نبود و به این ترتیب باید بگویم این خانم یزدیان بود که تأثیر به‌سزایی در شکل‌گیری این بُعد از شخصیت‌م داشت و همو بود که اولین بار مرا با گفتن متل‌هایش به سمت خیال‌پردازی سوق داد.

— پس همه چیز بر وفق مراد بوده و این دوره زندگی‌تان به‌خوبی سپری شده‌است.

تا منظورتان از به‌خوبی چه باشد؛ بله، ما در زندگی خانوادگی‌مان هیچ‌وقت غم نان نداشتیم. پدرم نسبت به زمانه و آدم‌های اطرافش، از بستگان و آشنایان گرفته تا همکاران اداری‌اش، انسان پیشرو و تجددخواهی محسوب می‌شد. او در محیط آن زمان بیچارشش کلاس درس خوانده بود و پس از درگذشت پدرش از ادامه تحصیل بازمانده بود، اما با هوش سرشاری که داشت در حرفه خودش، یعنی موشکافی و ریزشیدن در مسائل حقوقی، کم‌نظیر بود و بدون داشتن مدرک لازم برای این کار، وکالت اشخاص حقیقی و حقوقی را به عهده می‌گرفت و یاد ندارم که از هیچ

در این کتاب سرگذشت زندگی‌ام را که بخش‌هایی از آن کنار هنرمندان مشهوری سپری شده، نوشته‌ام. در نقل روابطم با آنها، از هر دو روی سکه گفته‌ام و خوب و بد را با هم آورده‌ام؛ برخوردی که شاید به نظر بعضی، هنجارشکنانه و کمی دور از عرف باشد. بیشتر زندگی من به تدریس و تحقیق گذشته‌است و خودم را قبل از هر چیز، یک «معلم» می‌دانم؛ از همین رو یاد گرفته‌ام و سعی کرده‌ام در بیان رویدادها و نقل گفته‌ها صادق و امانت‌دار باشم؛ در این باره به خودم اطمینان دارم؛ اما در مورد درستی قضاوت‌هایم درباره اشخاص و عملکردهاشان، و تحلیل رویدادها، چنین یقینی نیست و قضاوت درباره این قسمتش به عهده شما. طبیعتاً در اینجا هنگامی که بحث تحلیل و داوری در بین بوده، از دیدگاه خودم برخورد کرده‌ام؛ حالا این شما هستید که بگویید کجاها درست اندیشیده‌ام و کجاها به خطا رفته‌ام.

